

مجلس حاضر بودی هرگز از من اینگونه اینگونه سخنان نمیشنیدی و بدین
 آشکاری با تو اینگونه سخنان در میان نمینهادم !! آری !!
 شبی چو زلف تو بایست و خلوتی چو دل من
 که بر مراد هم از هجر سر کنیم جکایت !!!
 (سروش اصفهانی)
 (ناتمام)

(آثار معاصرین)

از طبع سرشار آقای با دین خان سالار جنگ رئیس انجمن ادبی

فارس در شکایت از درد چشم

درد دل کرد بچشم من مسکین تاثیر	چاره نیست که تغییر نیابد تقدیر
سرخ دیده مینداز ز بیماری چشم	کرده در دیده من خون دل من تاثیر
سرخ اگر گشت سرشک من و از دیده چکید	پرده دیده کنند خون دلم را نظیر
این غلط بود که گفتم شده چشم بیمار	دیده از خون دل ریش بود عکس پذیر
ماسه یاریم که یک لحظه نخواهیم آسود	دل ز نالیدن و بلبل ز فغان من ز نظیر
بسکه شد زانش دل آب چشم جاری	دیده ام ریخت بخاک آبروی از مطیر
عکس مژگانم اگر او قند اندر دیده	رنجم انگونه فرزند که بچشم آید نظیر
پیش از این یا مرا بود ز من فخر بسی	نک بهر نظره ام از درد نماید تحقیر
گویم دیده آهو نگهی نمیخواهم	نه دو چشم تو که باشد چو دو خون نکجید
نرگس عربده جویش چو عذاب آغازد	افکنم زان سر تشویر بناچار بر نظیر
گویم ایشوخ چه غم دیدن اگر شد تاریک	دیده روشن من زوئی تو ای دهر منیر
درد که آید و که گناه بناچار خردد	من بیچاره در این بلب ندارم تقصیر
زین سخن خشم و بی افزون شود و باز کنند	نغمه برین طره که بنده دل من در زنجیر
دل در آن حلقه کندشکر ز بیماری چشم	نکه شد عذاب که افتاد بیک توده عینیر

من بحیلت زپی دل خوش و خرم بودم... شاید گندم یار در آن بنفد اسیر
 در چشم از پنجه بود سخت پذیرد در میان کز درد عشق است که در مانده طیب از تدبیر
 اکم از رنج نه چون دکترا هست گزیم... آنکه در علم و عمل نیست کسش شبهه و نظایر
 بی دوا هر جز دایند نفس از رنجور... بی سخن کشف نماید نگهش سر ضمیر
 باین نه دکترا که فرستاد در این شهر خدای... نعمتی هست و غطا کرده بمحاحی قدیر
 ندارین... ز بیم از مجونا خوش کس... خوش از او هر چه غنی شاد از او هر که فقیر
 همه شادان دل از او بند مگر بیماری... که رهش نیست در این شهر و از او شد دلگیر
 نانک این العفر از جان... مرض بر خیزد... دهدش خامه چو بر نسخه بمحریر بر سر
 مرد از علم بود شهره بعالم لیکن... علم زین عالم عامل بجهان گفت شهیر
 نظرش بر تن رنجور گرفتند از مهر... رنج از جسم بتعجیل رود بی تأخیر
 به عجب درد مرا اگر کند از لطف علاج... آنکه نیما شود از فیض دمس چشم ضریر
 دهن از مدخت او هیچ نبشدد همه عمر... هر که سالار صفت باز کند چشم بصیر

(لوح خیرت)

در بیان خرابه تخت جمشید و حالت امروزه آن

از طبع تندری قیمی در تیس نظمیه رقم

بر بند نظر ای دل از منظره دنیا

بنگر بسوی استخر با دیده خون پالایه

بین تا همه بر آست نقشیکه بود از خاک

خاک همه بر باد است در رهگذر دنیا

بد جایکه بسیر و سیر آرامگه جمشید

اینجا نشخورد آئین این قصر جفای آنا

جهدان بقان دروئی هر شامگه از شومی

کاخیکه در او شاهان هر صبح زده صهبان